

متن پرسش

سلام: نمی دونم چرا هر روزم احساس شکستی بزرگ می‌کنم. آمده ام درد دل و آه کنم. پس اگر مقصد پرواز است قفس ویران بهتر، صبح تا شب دارم سعی می‌کنم این قفس سالم تر باشه. مگه من همون پرستویی نیستم که قصدم پرواز بود پس چرا از ویرانی لانه ام می‌هراسم. رویای من ققنوس بی بال در اوج آسمان بود و اکنون شده ام کفتری که پرهام سنگینی می‌کند. هر روز داره این یه تیکه گوشت، قلب حکایتش میشه دلی که به یاد حسین به جوش نیاد که دل نیست سنگ خارا است. رها باید شد! / از هستی خویشتن رها باید شد / از دیو خودی خود جدا باید شد / آن کس که به شیطان درون سرگرم است / کی راهی راه انبیا خواهد شد / باید از غزه پرسید؟ غزه، کربلا چه شد. به عقب که برگردم می‌بینم چقدر عاشق بودم. و مگر نه آنکه از پسر آدم عهدی ازلی ستانده اند که حسین را از سر خویش بیشتر دوست داشته باشد. راز خون در آنجاست که همه ی حیات به خون وابسته است. اگر خون؛ یعنی همه ی حیات و از ترک این وابستگی دشوار تر هیچ نیست! پس بیشترین از آن کسی است که دست به دشوارترین عمل بزند. راز خون در آنجاست که محبوب خود را به کسی می‌بخشد که این راز را در یابد. کربلا مستقر عشاق است. لَنْ تَرَانِي / تا جلوه او جبال را دَک نکند / تا صَعَق تو را ز خویش مُنَدَک نکند / پیوسته خطاب لَنْ تَرَانِي شنوی / فانی شو تا خود از تو مُنْفَک نکند / من با شناختی که از خودم دارم شمر این زمانه حداقل برا خودم، خودم هست.

متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: آری! این مائیم و هزاران دیوار و قفس و پیشنهاد جناب مولوی که فرمود:

الْصَّلَا ! ای عاشقان روی دوست الصلا ای رهروان کوی دوست

الصلا ! ای بلبان باغ عشق الصلا ای تشنگان داغ عشق

این قفس را بشکنید ای طوطیان بال بگشائید تا هندوستان

فاش گویم یار مشتاق شماس طاقت او بی‌گمان، طاق شماس

و این است معنای حضور در تاریخی که به افق‌های بلند توحیدی می‌نگرد و در عین حال از قبض و بسطی که پیش می‌آید، ما را گریزی نیست. پس نه، باید در قبض مایوس شد و نه، در بسط مغرور. زیرا که «ای برادر عقل یک دم با خود آر / دم به دم در تو خزان است و بهار». باید جلو رفت و باز به جلو، زیرا آنچه مقابل ما قرار دارد صراطی است که حضور در آن و ادامه آن، معنای «بودن» ما است. و عبور از شماری که در درون ما نعره می‌کشد. موفق باشید

